



● تنها داور معلول و ایبال کشور

او چند رشته ورزشی را در همان سال ها تجربه کرد و ایبال نشسته را به عنوان رشته ورزشی حرفه ای اش انتخاب کرد و ادامه داد. حالا پانزده سال از زمانی که علیرضا همت آبادی در لباس داور در مسابقات ایبال نشسته سوت می زند و بازی ها را قضاوت می کند، می گذرد. او که عنوان «تنها داور معلول و ایبال کشور» را بدست می کشد، مدرک داوری درجه یک ایستاده، داوری درجه یک نشسته و داوری درجه یک ساحلی دارد.

● معجزه تلاوت خوش

همت آبادی در محافل مختلف قرآنی و ویژه مسجد امام هادی (ع) در پایین خیابان قرآن تلاوت می کند. او معجزه قرآن را در زندگی خودش و بچه هایش زیاد دیده است: ترتیل خوانی ماه مبارک رمضان در مسجد بود. تلاوت که تمام شد، بیک نفر از طبقه پایین آمد و بی معطلی گفت: «یک سفر کربلا مهمان ما هستی!» این آقای کربلا به مشهد کاروان آورده بود. با اینکه حرفش را خیلی جدی نگرفته بودم، فردای همان روز آدرس خانه را گرفته بودم و برای گرفتن مدارک مراجعه کردم. فردای همان روز علی آقادر نهایت ناباوری با اولین پرواز عازم نجف می شود و در این سفر چندین بار توفیق تلاوت قرآن در حرم حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) نصیبش می شود. تولیت این حرم ها از او تقدیر ویژه می کنند.

● تقدیر بخت گشا

رفاقتش با یکی از هم کلاسی هایش زمینه ازدواجش را فراهم می کند. خاطره اش به سال ۱۳۸۰ بازمی گردد، وقتی که به خانه دوستش رفت و آمد می کرد. خانواده دوستش نجابت و سلامت علی را دیده بودند. با خنده ای که صورتش را گشوده است، می گوید: خواستگار که برای فاطمه خانم می آمد، خدارحم کند پدرشان را، به من می گفت استخاره بگیر، ببین خوب است یا نه؟! من هم می گفتم چشم، اما در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست! سرانجام دست تقدیر طوری پیش رفت که فاطمه خانم و علی آقازندگی مشترکشان را شروع کردند. ثمره این زندگی اکنون سه فرزند دختر و پسر است که در مدرسه و خانه موفق و زبانزد هستند و این نتیجه صبوری و فداکاری همه جانبه مادری است که سال ها رنج معلولیت همسرش را به دوش کشیده است.

● نشد که نشد

آقای همت آبادی به اتفاقاتی که در کودکی پس از عارضه ای که برایش رخ داد، اشاره می کند: او ایبل که به هیچ وجه امکان راه رفتن نداشت، مرا ترازان حتی از اینکه روی پاهایم بایستم هم ناتوان بودم. پدر و مادرم اما هر کجا هر پزشکی که به آن ها معرفی می شد، مرا می بردند تا بلکه فرجی شود. آن زمان در دشت بیاض شهرستان قائن زندگی می کردیم. گناباد، مشهد، گرگان و بارها تهران رفتیم تا نظیر مشورتی دکترها را جواب بدهیم. در این مسیر، پدرم دارو و نادرش را داد تا شاید سلامتی از دست رفته ام برگردد. علی آقاسرر را پایی می اندازد و با بعضی که سال ها گلپوش رافشرده است، قصه کودکی اش را با این عبارت تمام می کند: نشد که نشد!

● نه به محدودیت

علی آقا صحبتش را با این تأکید که «دوست نداشتیم معلولیت برایم محدودیت شود»، ادامه می دهد: همیشه دنبال این بودم که سد شکن باشم و چند بار هم موفق شدم موانع بزرگ را با سرسختی و تلاش از جلوراهم بردارم! اولین بار در دوران دبیرستان بود. دبیرستان کاشانی می رفتم. برای رشته کشاورزی اجازه نمی دادند افرادی که مشکل جسمی دارند، شرکت کنند. با وجود اصرار برخی معلم ها و دو رو بری ها، در آزمون مربوط به این رشته شرکت کردم. در میان هشتصد نفری که ثبت نام کرده بودند، قرار بود فقط هشتاد نفر برای دور اول و در نهایت چهل نفر برای مرحله بعد گزینش کنند. من یکی از آن چهل نفر بودم! این قبولی در حالی بود که برای پذیرش یک شرط دیگر هم گذاشته بود، آن هم سهمیه روستایی و شهری بود؛ یعنی ۹۰ درصد سهمیه به روستایی ها و فقط ۱۰ درصد به شهری ها اختصاص داشت. سهمیه من هم شهری بود که خوشبختانه در آزمون قبول شدم.

در مصاحبه ای که پس از قبولی در مرحله اول، برای گزینش نهایی انجام می شد، مدیر مدرسه خیلی محترمانه و سنجیده به او پیشنهاد می دهد دست از سماجتش بردارد و با توجه به وضع فیزیکی اش، از ادامه مسیر انصراف دهد؛ اما علی با اطمینان به گزینش انصراف می دهد و می گوید: اگر دیگران با پاهایشان بیل می زنند، من با دست هایم کاری خواهم کرد که نتیجه حتی بهتر شود.

علی این راهم خطاب به مدیر اضافه می کند که آقای مهندس، کاری می کنم که از انتخاب من پشیمان نشوید! قولی که علی خیلی زود آن را عملی کرد تا آنجا که بابت افتخار آفرینی اش در ورزش و مسابقات قرآنی، پای مدیر کل آموزش و پرورش خراسان را به مدرسه کاشانی باز کرد. سدی که علی با اراده آهنین و پشتکارش شکست، برای توان یابان بعد از خودش هم راهگشا بود. بعد از او هم هنر جو هایی بودند که با وجود مشکل جسمی به رشته کشاورزی که علاقه داشتند، راه یافتند.

● فاطمه خانم پای زندگی ایستاده است

خانه ای که علی آقا و خانواده اش در آن زندگی می کنند، خانه سرایداری است. خانه ای که بوی مهربانی می دهد. نزدیک به پانزده سال است که همه امور این ساختمان چند طبقه و سرایداری آن را فاطمه خانم انجام می دهد. فاطمه خانم می گوید: در همه این سال ها حتی یک بار هم از بهزیستی نیامند حال و احوالی از ما بپرسند. بماند که کمترین حمایتی از معلولان با درجه متوسط یا خفیف نمی کنند، در حالی که امثال همسر من توان انجام هر کاری را ندارند. از علی آقا سراغ دل تنگی هایش را می گیریم و باز هم نشانی گذشته و سال های رمی دهد که رنجش هنوز بر قلبش نشسته است.

● انگار از کره دیگری آمدیم

علی آقایی گوید: انگار ماها خارجی بودیم که از کره دیگری به این کشور آمده بودیم. نگاه ها و برخورد ها درناک تر بود. زندگی سختی را پشت سر گذاشتیم. خیلی ها ادعای رفاقت می کردند، اما کافی بود چند قدمی هم مسیر شویم، یا جلوتر می رفتند یا عقب تر که کنارشان نباشی. همین الان هم فدراسیون انگ این را می زند که «شما مشکل حرکتی دارید! می گویم اگر هم داشته باشم، مهم این است که کم نیاردم، اما ز بار نمی روند. شعارهای بهزیستی هم چیزی به جز تبلیغات حوالی روز جهانی معلولان نیست. حرف ما این است که «به نام ما و به کام مسئول نباشد!» علیرضا همت آبادی توان یابی است که با وجود همه مشکلات و موانع، مسیر موفقیت را به خوبی طی کرده، هر چند برایش آورده مالی نداشته است. با این حال حسرت هایی به دلش مانده که حق مسلم هر انسان آزادی است؛ حق داشتن «زندگی برابر».

گفت و گو با توان یابی که تنها داور معلول و ایبال کشور است

توانایی برابر زندگی نابرابر

سعیده ساجدی نیا اقصه زندگی اش به ۴۵ سال پیش گره خورده است. هنوز به دو سالگی پانگذاشته بود که دوری از پدر بی تابش می کند و مادرش ناگزیر می شود و ابرای دیدن پدرش به بیمارستانی برسد که بر اثر شکستگی پادر آنجا بستری بود.

سوز سرما و غصه نبود پدر، بدنش را طوری ضعیف می کند که هنوز به خانه تر سیده، تبش بیش از ۴۰ درجه می شود. مادر چاره ای پیش رویش نبود به جز اینکه طفلش را نزد پزشک در مانگا ببرد. پزشک هندی پنی سیلین تجویز می کند. تزریق انجام می شود و تب خیلی زود کم می شود. همه چیز در ظاهر به خیر می گذرد و نگرانی مادر بر طرف می شود تا صبح فردای همان روز که طاهره خانم ناگهان متوجه می شود فرزندش علیرضا قادر به ایستادن روی پایش نیست!

هر چه تلاش می کند، بی نتیجه می ماند. دستپاچه و کلافه راهی بیمارستان می شود. این دکتر و آن دکتر می روند. ابتدا می گویند چون پنی سیلین را بدون تست زده اند، آب ما هیچ به پا کامل خشک شده، اما در نهایت مشخص می شود که «بچه به فلج اطفال مبتلا شده است».

آن زمان از بهداشت و واکنش ناسیون به مفهوم امروز خبری نبود. طاهره خانم اصلا نمی دانست فلج اطفال یعنی چی! فکر می کرد اگر دکتر حاذقی پیدا کند، می تواند پسر بچه اش را از رنج ناتوانی نجات دهد؛ عاقل از اینکه خلاصی از شر این بیماری دیگر امکان نداشت و او ناگزیر شد با واقعیت تلخ «معلولیت» فرزندش روبه رو شود. اما این حادثه نه تنها پایانی برای زندگی روزمره علیرضا نشد، بلکه از او مردی ساخت که خیلی زود توانست روی پای خودش بایستد و نوجوانی و جوانی اش را از آسیب انزو او و خانه نشینی دور کند!

علیرضا همت آبادی متولد ۱۳۵۴ حالا پدر سه فرزند است که عنوان «تنها داور معلول و ایبال کشور» را دارد. ۱۲ آذر روز جهانی معلولان است. همین بهانه ای شد که به خانه همت آبادی در محله پایین خیابان پرویم و در جمع گرم خانواده مهر باننش گپ و گفتی کنیم. همان شروع صحبت به همسرش، فاطمه خانم، نگاهی می اندازد و می گوید: صفر تا صد امروز زندگی در همه این سال ها گردن همسرم بوده است، به طوری که اگر فاطمه خانم نبود، معلوم نبود چه بلایی سر این زندگی و بچه هایم آمد!

